

**۱۴** در میان جنبش‌های اصلاحاتی در ایران، می‌توان به تجربه انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن نفت و تجربه اصلاحات آشاره کرد که از اهمیتی دوچندان برخوردارزند. به نظر می‌رسد در الگوی کلی و در یک دسته‌بندی عام، این سه تجربه، فرایندی از ائتلاف نیروهای تحول‌خواه تا تنازعات درونی و بیرونی و نتیجتاً شکست را تجربه کرده‌اند. به نظر شما مهم‌ترین عناصر و ویژگی‌های مشترک این سه تجربه تاریخی چه بوده است؟

اکبر بر جنبه مشترک این سه تجربه با وجود همه تفاوت‌های شکلی و ساختاری‌شان تمرکز کنیم، حاملان هر سه تجربه در این ادعای مشترک سهیم بودند که به دنبال مشروطه‌گردن قدرت سیاسی و مشارکت بیشتر گروه‌های مختلف سیاسی-اجتماعی در قدرت بودند. فعلاان دوران نهضت ملی و دوران اصلاحات بر قانون اساسی دوران مشروطیت تأکید داشتند و از نظر سیاسی و هویتی خود را پرچم‌داران این سنت تعریف می‌کردند. هم در میان نیروهای عرفی و هم در میان نیروهای مذهبی، نبرد عناصر به‌اصطلاح پیشرو و ارتجاعی، نبرد به نظر مشابهی می‌رسد. نقطه مشترک دیگر این مشروطه‌خواهان با شدت و ضعف مختلف این بود که برای رسیدن به هدف اصلی سیاسی‌شان، حاضر بودند از هر وسیله‌ای هرچند غیردموکراتیک استفاده کنند. یکی از علل مشترک شکست‌شان نیز به نظر من همین رویکرد به قدرت سیاسی بود که هدف وسیله را توجیه می‌کند. دیدید کوتاه‌مدت، احساسی برخورد کردن، عدم خودتأقدای و نبود یک برنامه دقیق جایگزین در کنار خواسته‌ها و شعارهای سلبی‌شان نیز در هر سه تجربه مشترک است. با این همه، این سه تجربه صرف‌نظر از مشترکات خود در زمینه شعار مشروطه‌خواهی و اصلاح‌طلبی، تفاوت‌هایی ساختاری با هم دارند. هم جامعه ایرانی و هم شرایط بین‌المللی در زمان این سه تجربه به‌شدت متفاوت بودند. جامعه ایران از زمان انقلاب مشروطه از یک جامعه عمدتا همگن و ماقبل ملی به سمت جامعه ملی عمدتا شهرنشین و فردگرا تبدیل شده است.

**۱۴ مهم‌ترین دلایل شکست جنبش‌های اصلاحی معاصر (مشروطه، نهضت ملیون و اصلاحات) را چه می‌دانید؟**
گفتمان حاکم درباره علل شکست جنبش‌های اصلاحی معاصر بیشتر بر سهیم قدرت حاکم و نقش منفی عوامل خارجی تأکید دارد. در اینجا قصد دارم بیشتر بر نقش مهم خود فعالان جنبش اصلاحی در این شکست تمرکز کنم. انقلاب مشروطه انقلابی بود که در تهران رخ داد. تجربه‌های تلخ جنگ‌های شکست‌خورده در میانه قرن نوزدهم در برابر حکومت‌های سازمان‌یافته ملی مانند روسیه و بریتانیای کبیر، منجر به میل شدیدی در میان نخبگان سیاسی ایران آن زمان برای اصلاحات شد. با اینکه نخستین اصلاحات در امور نظامی انجام پذیرفت، اما به‌تدریج این اصلاحات به بخش‌های سیاسی و اقتصادی نیز کشیده شدند. هدف اصلی، تأسیس یک نظام سیاسی بود که بتواند از شهروندانش در مقابل حمله خارجی محافظت کند. اما حکومت خاندان قاجار از اساس دچار ضعف‌های ساختاری عمده‌ای بود. اگر مباحث مشروطه‌خواهان را از نخستین مجلس بررسی کنیم، آنچه درخورتوجه بوده این است که فعلاان سیاسی آن زمان بیش از آنکه برخوردها و اختلافات‌شان را با روش‌های پارلمانی حوصل‌طلب کنند، از راه اعمال خشونت به رفع این اختلافات می‌خواستند. این رویه در سخنان بعضی از مشروطه‌خواهان به‌وضوح دیده می‌شود؛ برای مثال، سخنرانی سیدحسن تقی‌زاده، رهبر «دموکرات‌ها» در مجلس اول، نشان از چنین رویکردی دارد. نوع تفکر دوقطبی در قالب‌های «سیاه-سفید» و «دوست-دشمن» در بسیاری از مشروطه‌خواهان، آنها را وادار می‌کرد تا به رقیب‌های سیاسی‌شان به صورت دشمن تمام‌عیار بنگرند. در همین خاطر هر نوع تلاش برای میانجیگری، سازش و توافق با این دشمن تمام‌عیار عملاً غیرممکن به نظر می‌رسید. درحالی‌که مفاهیمی مانند «سازش» و «مصالحه» جزو عناصر اساسی هر شکل پارلمانی حکومت هستند، این مفاهیم اغلب در زبان مشروطه‌خواهان در ارتباط تناقضی با واژه «خلعت» و «تسلیم» مورد استفاده و کاربرد قرار می‌گرفتند. فرقی هم نمی‌کرد که آیا گروه مقابل سایر مشروطه‌خواهان باشند یا شاه و متحدانش. در خلال یک دوره ۱۷ساله، از انقلاب مشروطه تا نخست‌وزیرشدن رضاخان، حدود ۳۰ دولت بی‌ثبات تشکیل شده بود که توان ایجاد ثبات و امنیت را نداشتند. ضعف ساختاری دولت مرکزی در طول میانهٔ چهارم، شروع جنبش‌ها و شورش‌های خودمختار، محلی را به دنبال داشت. دولت مرکزی به لحاظ مالی دیگر حتی قادر به پرداخت دستمزد کارمندان و نیروهای نظامی‌اش نبود. این ناآرامی و هرج‌ومرج دائمی در کشور، منجر به شکل‌گیری نیاان به یک «دولت مرکزی قدرتمند» در میان بسیاری از فعلاان سیاسی و روشنفکران آن زمان شد. این امیدواری وجود داشت که توسط چنین دولتی نظم، ثبات و امنیت بار دیگر برقرار شود؛ چیزی که تحت دولت مشروطه تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. ملک‌الشعراى بهار که یکی از اعضای فعال «دموکرات‌ها» در مجلس بود، در اشاره به این خواسته و میل اجتماعی می‌نویسد: «آن اوقات دریافتم که یک حکومت مرکزی را قدرت داد و برز حکومت، نقطه اتکا به دست آورد و مملکت را دارای مرکز و ثقل کرد. آن روز دریافتیم که حکومت مقتدر مرکزی از هر قیام و جنبشی که در ایالات برای اصلاحات برپا شود، صالح‌تر است و باید همواره به دولت مرکزی کمک کرد.»

بنابراین ایده کودتا، تنها تصمیمی بی‌مقدمه و آبی از سوی بعضی از سیاست‌مداران آن دوره با نقشه سیاسی یک عضو خارجی نبود. چنین فکری به‌طور نتگانگتکی با رویدادهای سیاسی و اجتماعی قبل و بعد از انقلاب مشروطه مرتبط بود. حتی برای بعضی از مشروطه‌خواهان یک راه‌حل نظامی سریع به‌عنوان بهترین راه‌حل برای رفع مشکلات تلقی می‌شد. از نظر حسین مکی، این راه‌حل به ذهن بسیاری از دولتمردان آن زمان رسیده بود. با توجه به کشف نفت در جنوب ایران، دولت انگلیس برای ایجاد امنیت و تشکیل یک دولت مرکزی‌ر در راستای منافع خود

**بهرروز علیخانی، متفکر ایرانی و استاد دانشگاه مونستر آلمان است. از او تا به حال پژوهش‌هایی منتشر شده که از آن میان می‌توان به «نگاهی به زمینه‌های اجتماعی-روانی شکست حکومت مشروطه و به قدرت رسیدن رضاخان در ایران» اشاره کرد. یکی از علایق پژوهشی دکتر علیخانی، فرهنگ سیاسی و وجوه هابیتوسی یا عادت‌وراه‌ای در فرایند دموکراتیزاسیون جوامع است. علیخانی در خلال این گفت‌وگو با اشاره به بخش‌هایی از تفکرات خود هر سه تجربه تاریخی مشروطیت، نهضت ملی‌شدن نفت و اصلاحات می‌گوید: حاملان هر سه تجربه، در این ادعای مشترک سهیم بودند که به دنبال مشروطه‌کردن قدرت سیاسی و مشارکت بیشتر گروه‌های مختلف سیاسی-اجتماعی در قدرت بودند.**

می‌دید. وقتی دریافت که دولت مرکزی توان برقراری چنین امنیتی را دارد، از حمایت از شیخ خزعل دست‌کنید و او را قربانی کرد. در مجموع می‌توان گفت درحالی‌که پس از انقلاب مشروطه یک جهش قوی دموکراتیزه‌شدن در سطح سیاسی- نهادی و تا حدی در سطح روابط قدرت اجتماعی دیده می‌شود، هم‌زمان ما شاهد تداوم الگوهای احساسی- رفتاری غیردموکراتیک بسیاری از مشروطه‌خواهان نیز هستیم. همان‌گونه‌که در ادامه توضیح دقیق‌تری خواهم داد، این الزامات و فشارهای مربوط به الگوهای احساسی- رفتاری (هابیتوسی) نمی‌توانند در صورت تقلیل «دموکراسی» به جنبه‌های نهادی یا به صورت کلی به تنش میان «سنت» و «مدرنیته» درک شوند. اگر بخواهیم از این اصطلاحات دوقطبی و نادقیق ایدئولوژیک استفاده کنیم، باید بگوییم بسیاری از کسانی که نام «مردن»، «دموکرات»، «روشنفکر» یا «مشروطه‌خواه» بر خود می‌نهادند، خود از نظر الگو و احساسی- رفتاری به‌شدت «سنتی»، خشنوت‌گورو اقتدارگرا بودند. دهه‌ها بعد در زمان نهضت ملی‌شدن صنعت نفت مجموعه‌ای از عوامل ساختاری و همچنین اشتباهات فردی و گروهی، این جنبش مشروطه‌خواه را نیز شکست مواجه کرد. شرایط بین‌المللی نیز چندان مطلوب نبود. در آن زمان هم‌زمان با دوران نخست‌وزیری دوباره وینستون چرچیل در بریتانیا بود که به سیاست‌مداران استعماری باور عمیق داشت و ملی‌کردن صنعت نفت ایران را یک تهدید جدی برای منافع کشورش می‌دانست. بااین‌حال در دوران ریاست‌جمهوری هری ترومن، دولت صدق چرچیل برای همراه‌ساختن آمریکا در تغییر تلاش‌های از طریق نظامی نتیجه نداد. مصدق توانسته بود در این زمان تا حدی بین آمریکا‌ها که معتقد به حقوق بیشتری برای ایران در حوزه نفت بودند و بریتانیای‌ها اختلاف بیندازد؛ اما پس از روی‌کارآمدن دولت جمهوری‌خواه ژنرال دواپت آیزنهاور در دی‌ماه ۱۳۳۱ سیاست آمریکا به سمت نظامی‌گری و رویارویی بیشتر با دولت مصدق سوق پیدا کرد. پیش از کودتا، در دوران مک‌کارتیسم، در وزارت امور خارجه آمریکا این سیاست دست بالا را گرفت که مصدق قادر نیست حزب توده را که عامل ورود بلشویک‌ها به ایران است، از میان بردارد و به‌همین‌دلیل برای حفظ وضع موجود باید شاه را دوباره قدرتمند کرد. دراین‌میان مرگ استالین در شوروی در اسفند ۱۳۳۱ نیز شرایط بین‌المللی را برای کودتای علیه دکتر مصدق و نهضت ملی فراهم‌تر کرد. انتفا‌ف‌های میان‌فعلاان نهضت ملی نیز بسیار شکننده بودند. بعدها با بالاگرفتن اختلافات در درون نهضت، یکی از اعضای گروه فدائیان اسلام دکتر فاطمی وزیر خارجه دولت مصدق را مورد تصد ناقار داد. در عمل نیز این ائتلاف شکننده بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از بین رفت و کاشانی نیز نت‌تها مقابل مصدق قیام گرفت، بلکه حتی آشکارا به مخالفانش نزدیک شد. نتیجه این شد که نیروهای مذهبی که بخش مهمی از پایگاه اجتماعی حامی نهضت ملی را تشکیل می‌دادند، در میان خود دچار اختلاف و تشتت شدند. مشکل بزرگ دیگر این بود که جنبه ملی عملا در مشکلات‌های فعالیت‌های میدانی خود در مقابل نیروهای حزب توده و اسلا‌ف‌گراها در موقعیت ضعیف‌تری قرار داشت. باوجوداین مصدق درک واقعی و صحیحی از پایگاه اجتماعی ضعیف جنبش نداشت و مرتکب یک سلسله از اشتباهات اساسی شد. ازجمله آنکه بااین‌حال به سمت تصادم جدی با شاه حرکت کرد. تجربه سوم اصلاح‌طلبی با دو تجربه اول تفاوت‌های اساسی دارد. به نظر من در دو تجربه اول، مشروطه‌خواهان خود را به شکل رادیکال‌تری درروروی قدرت حاکم قرار دادند و کمتر دنبال منافع فردی و گروهی خود بودند. اوج رویکرد مایکاپولیستی در زمان تجربه اصلاح‌طلبی سوم اتفاق افتاد. اصلاح‌طلبان که طیف وسیعی از آنها از قدرت رانده‌شدگان پس از انقلاب بودند، بیشتر به دنبال سهم‌خواهی مجدد از قدرت بودند تا اصلاحات بنیادین سیاسی، اجتماعی و اقتصادی. گروه‌های این جریان نیز به یک اندازه اصلاح‌طلب نبودند. به‌عنوان مثال تفاوت‌هایی اساسی میان «مجمع روحانیون مبارز» و «جنبه مشارکت» در ن‌سوع نگرش به اصلاحات وجود داشت. کشمکش درونی این اصلاح‌طلبان، هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی آنها را دچار تضادها و تقابل‌های بسیار زیادی کرد. یک گروه مسلط با مشروعیت بالا نیز وجود نداشت که از اقتدار کافی برای نهادینه‌کردن برداشتش برخوردار باشد. در این تجربه نیز ائتلاف‌ها بیشتر تانکتیکی، ابزارگرایانه‌ه کوتاه‌مدت بودند. با اینکه اصلاح‌طلبان از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۸ به مدت هشت سال در حاکمیت سیاسی حضور داشتند و بخش‌های مهمی از آن را به تصرف خود درآوردند، اما آنها هیچ‌گاه به شکل دقیق مشخص‌نکردند که واری شعارهای سلبی‌شان مراد آنها از

## سیاست

**گفت‌وگو با بهروز علیخانی، استاد دانشگاه مونستر آلمان**

# جنبش‌های اصلاحی فاقد آلترناتیو بوده‌اند



عکس: گلزار سجادیان

اما همچنان سودای رسیدن به قدرت را در سر دارند.

**۱۴ به نظر می‌رسد جنبش‌های اصلاحی در ایران کمابیش با سیر ائتلاف، شکندگی، منازعه و افول مواجه بوده‌اند. به عبارت دیگر ا‌ی‌سن جنبش‌ها با وجود پیروزی اولیه، در مرحله تداوم با چالش مواجه شده‌اند. مهم‌ترین علل عدم تداوم این جنبش‌ها را چه می‌دانید؟**

در پاسخ به سؤال قبلی‌تان سعی کردم به این سؤال به شکل مبسوط پاسخ بدهم. با تمرکز بر دید انتقادی به عملکرد حاملان این سه تجربه، در مجموع و به صورت خلاصه می‌توان گفت که نبود دید بلندمدت، رویکرد هدف وسیله را توجیه می‌کند، سیاست‌زدگی و غوغاسالاری، نخبه‌گرایی، تأکید بر شعارهای سلبی و فقدان برنامه جامع جایگزین، ازجمله علل تداوم و استمرار این جنبش‌ها بوده‌اند.

**۱۴ در مواجهه با علل ناکامی جنبش‌های سیاسی اصلاحی تاکنون دست‌کم چهار رویکرد می‌توان منصور بود: نظریات منکی بر امتناع نظری؛ نظریات مبتنی بر فقدان ساخت طبقاتی و بنسرت مادی؛ نظریات مبتنی بر ضعف تشکیلاتی و سازماندهی سیاسی و نظریات مبتنی بر شما. کدام یک از این تئوری‌ها، از توان توضیح‌دهندگی بهتری برخوردار است؟**

به نظر من نظریات منکی بر امتناع نظری، غیرتاریخی و تا حد زیادی سیاست‌زده هستند و به‌نوعی اشاره به استیصال، ناامیدی و خستگی پژوهشگران طرفدار این نظریات از بن‌بست سیاسی دهه‌های اخیر در جامعه ایران دارد. جنبش‌های معاصر کنونی لزماً پیشاپیش محکوم به شکست نبوده‌اند. علاوه بر عوامل خارجی و داخلی، آن‌چنان‌که اشاره شد خود فعلاان مشروطه‌خواهی در سه تجربه ذکرشده سهم مهمی در شکست جنبش‌هایشان ایفا کرده‌اند. از درجه نگاه کنونی به طور کلی سمت‌وسوی تحولات سیاسی- اجتماعی نیز چندان مشخص نیست. عوامل مختلفی می‌توانند بر این روندهای احتمالی آینده تأثیرگذار باشند. به نظر من به جای تن‌دادن به فضای افسردگی کنونی در حوزه نظری، باید از اکنون به شکل سیستماتیک به فکر ایجاد طرحی جامع و جایگزین بود که در آن بحث عدالت و آزادی رودرروی هم قرار نگرفته باشند. در صورت فعال‌شدن آتشفشان شکاف‌های اجتماعی امروز، ایران می‌تواند با خطرات ویرانگری مواجه باشد. نظریات مبتنی بر فقدان ساخت طبقاتی و بنسرت مادی نیز اگرچه تا حدی مشکلات مشروطه‌شدن قدرت در جامعه ماقبل ملی ایران را می‌توانند توضیح دهند ولی در تجربه و تحلیل مشکلات و مسائل دموکراتیزه‌شدن مشروطه‌شدن قدرت سیاسی در ایران کنونی ناتوان هستند. ایران امروز جامعه‌ای شدیداً طبقاتی است و نابرابری اجتماعی میان این طبقات در دهه‌های اخیر به‌شدت رشد کرده است. مشکل اصلی این است که هیچ‌کدام از این طبقات اجتماعی در سطح سیاسی نمایندگی نمی‌شوند ولی هم‌زمان پتانسیل بسج توده‌ای را دارند. نظریات مبتنی بر ضعف تشکیلاتی و سازماندهی سیاسی و نظریات مبتنی بر ضعف سازمان‌یافتگی جامعه نیز تقلیل‌گرایی هستند و تنها بر بعد نهادی و سیاسی دموکراتیزه‌شدن جوامع و مشروطه‌کردن قدرت تأکید دارند. البته درحال‌حاضر به نظر می‌رسد که این بعد نهادی در بن‌بست سیاسی امروز ایران نقش مهمی بازی می‌کند. درعین‌حال این نظریات توجه کمتری به ساختار شخصیت انسان‌های اخلاقی است. فساد اقتصادی- سیاسی سه دهه اخیر باعث از بین‌رفتن نوعی از اخلاق و مسئولیت‌اجتماعی شده است که پشتوانه اصلی‌شان در طول تاریخ ایران نه وجدان فردی بلکه دین و قواعد اجتماعی سنتی دیگر بوده است. سرمایه‌داری نئولیبرال لجام‌کسیخته رایج در ایران نیز بر شدت این بحران افزوده است. این امر باعث افزایش بی‌قیدی، فساد، رباقت و فردگرایی مغرط در جامعه شده است که پیامد آن شکل‌گیری پایگاه اجتماعی جنبش‌های دموکراتیک را با مشکل اساسی مواجه کرده است. یک اخلاق فردی جایگزین، مقدمه اصلی شکل‌گیری جامعه‌ای است که انسان‌های آن با تأکید بر امر جمعی و سالم به‌هستی اجتماعی، شرایط را برای شکوفایی روابطی با هم و صلح‌گرا فراهم کند. هم در سنت دینی و هم در سنت عرفی ایرانی پتانسیل استخراج و هم‌کانی شدن چنین اخلاقی وجود دارد که در عین فردگرایی، به اهمیت امر

و مسئولیت اجتماعی باور داشته باشد. به‌همین‌دلیل به نظر من چارچوب نظری‌ای که بخواهد برای توضیح موانع مشروطه‌شدن قدرت سیاسی در دوره‌های مختلف تاریخی در ایران معاصر به واقعیت نزدیک‌تر باشد و درعین‌حال خواهان ترسیم افقی برای آینده باشد، باید هم‌زمان ارتباط دقیق سه بعد اصلی فرایندهای مشروطه‌شدن قدرت را در مرکز توجه خود قرار دهد: ۱- بعد کارکردی یا بعد روابط قدرت ۲- بعد الگوهای احساسی- رفتاری اجتماعی یا بعد هابیتوسی ۳- بعد نهادی یا سازمانی. این سه بعد در تأثیرپذیری متقابل و ارتباط تنگاتنگ با هم تغییر می‌کنند و لازم و ملزوم یکدیگر هستند. درعین‌حال ممکن است که در برخی از برهه‌های تاریخی نوعی ناهم‌زمانی بین این ابعاد وجود داشته باشد که به جالش‌ها و تنش‌هایی در روند دموکراتیزه‌شدن منجر شوند. ولی هیچ رابطه علت و معلولی خاصی میان آنها حاکم نیست. تقسیم آنها به سه بعد، بیشتر برای فهم سازه‌دهی این فرایندهای درهم‌تنیده درازمدت است و نه به معنای جدابودن این ابعاد از یکدیگر. در اینجا به اختصار به توضیح این ابعاد می‌پردازم: ۱-بعد کارکردی فرایند دموکراتیزه‌شدن به تغییر نقش‌ها و کارکردهایی می‌پردازد که انسان‌ها و گروه‌های انسانی در یک جامعه متقابلاً ایفا می‌کنند. نشان‌دادن تأثیر این تغییرات در تحول موازنه قدرت میان انسان‌ها و گروه‌های انسانی از زاویه این بعد مورد بررسی قرار می‌گیرد. در جریان این فرایند، ساختار سلسله‌مراتبی قدرت در جامعه دچار تغییر می‌شود. در جریان دموکراتیزه‌شدن کارکردی، توازن بیشتری از نظر اعمال قدرت بین انسان‌ها و گروه‌های مختلف انسانی در جامعه به وجود می‌آید و منابع قدرت به نحو یکسان‌تری تقسیم می‌شوند. از این بعد دموکراتیزه‌شدن جوامع به‌عنوان «دموکراتیزه‌شدن پنهان» یا «مخفی» نیز یاد می‌شود. برای روشن‌ترشدن این مفهوم، می‌توان به شکل ملموس از تغییر وابستگی‌های کارکردی میان بیع گروه و طبقه اجتماعی نام برد: از تغییر مناسبات قدرت میان این گروه‌ها به‌عنوان «محوراهی اصلی تنش» در جریان فرایند دموکراتیزه‌شدن کارکردی جوامع یاد می‌شود. این محروهای اصلی عبارت‌اند از: تغییر وابستگی‌های کارکردی میان زنان و مردان، فرزندان و والدین، گروه‌های مختلف قومی- مذهبی، روابط میان کارگران و صاحبان سرمایه و در نهایت وابستگی‌های کارکردی میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان. در طول دموکراتیزه‌شدن کارکردی، این گروه‌های بیرونی دسترسی و مشارکت آسان‌تری به منابع قدرتی که در آن زمان در انحصار گروه‌های قوی‌تر بود پیدا می‌کنند. ۲- بعد رفتاری واحساسی فرایند مشروطه‌شدن قدرت به درونی‌شدن و درک عمیق تغییرات وابستگی‌های کارکردی روابط قدرت توسط انسان‌ها و گروه‌های انسانی درگیر در این فرایندها اشاره دارد. به‌این‌ترتیب کل ساختار کنترل احساسی- رفتاری انسان‌ها در جهت کارکردها و روابط قدرت جدیدشان تغییر کرده و افراد بر اساس الگوهای احساسی و رفتاری جدیدی، ارتباط با خود و با انسان‌های دیگر را تجربه می‌کنند. در طول این فرایند حاشیه‌نشینان و کم‌قدرتمندان سابق به نوع دیگری از خودآگاهی و اعتمادبه‌نفس دست می‌یابند که از خودآگاهی دوران کم‌قدرتی‌شان بسیار متفاوت است. به‌عنوان مثال مفهوم «شهروند» بدون این جنبه احساسی- رفتاری تفاوت زیادی با مفهوم «رعیت» ندارد. کنترل‌ها و فشارهای بیرونی در طول این فرایند رفته‌رفته به خودکنترلی بیشتر تبدیل می‌شوند. این امر مثال تجس از مراجع بیرونی به‌عنوان پشتوانه اصلی ارزش‌ها جای خود را به وجدان فردی می‌دهد. دید کوتاه‌مدت جای خود را به دید بلندمدت داده و نگاه‌های دوقطبی «سیاه-سفید» و «دوست-دشمن» جای خود را به نگاه‌های پیچیده‌تر و دقیق‌تری می‌دهند. چنین هابیتوس اجتماعی‌ای در سطح سیاسی مقدمه لازم برای ایجاد و حفظ بلندمدت حکومت‌های مشروطه چندجزبی و پارلمانی است. در بحث فرهنگ سیاسی فرایندی از این بعد دموکراتیزه‌شدن به‌عنوان «بعد تمدنی» نیز یاد می‌شود. یکی از عوامل اصلی شکست فرایندهای مشروطه‌خواهی در ایران به ضعف و کم‌سرعتی این بعد اساسی برمی‌گردد. ۳- بعد نهادی فرایند مشروطه‌شدن قدرت در درونی‌شدن تغییر وابستگی‌های کارکردی در قالب بن‌نظام‌ها و ارزش‌های اجتماعی و نهایتاً در قوانین و نحوه توزیع روابط گروه‌های انسانی متبلور می‌شود. درواقع تغییر ساختار نهادهای حکومتی و مشروطه‌شدن قدرت سیاسی، تنها یکی از جنبه‌های دموکراتیزه‌شدن نهادی است. بسیاری از نظریه‌های دموکراسی مخصوصاً در رشته علوم سیاسی، فرایند دموکراتیزه‌شدن جوامع و مشروطه‌شدن قدرت سیاسی را فقط به یکی از ابعاد اساسی آن، یعنی بعد نهادی و سیاسی تقلیل می‌دهند.

درصورتی‌که چنانچه به فرایند دموکراتیزه‌شدن جوامع دموکراتیک اروپایی بنگریم، به‌راحتی بی‌خواهیم برد که دموکراسی نهادی (حکومت‌های پارلمانی و چندجزبی) پدیده نسبتاً متاخری در تاریخ این جوامع است که خود ریشه در دوران طولانی دموکراتیزه‌شدن کارکردی و دموکراتیزه‌شدن هابیتوسی سده‌های پیشین این جوامع دارد. از این منظر، هر چهار نگاه نظر اشاره‌شده در سؤال اگرچه به بخشی از واقعیت اشاره دارند ولی به نظر من در مجموع تقلیل‌گرا هستند.

سال نوزدهم • شماره ۴۰۹۴ • ریشة

ادامه از صفحه ۲

### وزارت کشور؛ سیاست قدرت ملی

آنان در «ترجیح استراتژیک» و محاسبه درازمدت خود، ایران تجزیه‌شده را آرزومندند. این، همان کاری است که زمانی با آلمان و زمانی با یوگسلاوی (بالکانیزاسیون) کردند. بدون اینکه بخواهم ایران را با یوگسلاوی یا آلمان مقایسه کنم، تنها به بدنه اجتماعی این کشورها و تفاهم‌ناپذیری درونی آنها اشاره می‌کنم. در هر دوی این موارد، در درون جامعه، بدنه‌ای اجتماعی و نسبتاً قوی و ریشه‌دار از چند گرایش اصلی وجود داشته است. در آلمان، بدنه‌ای اجتماعی از آلودگان به رژیم نازی، بدنه‌ای دل در گرو مارکسیسم و بدنه اجتماعی دیگری با غرب هم‌آوا بوده‌اند. در یوگسلاوی، شمار متکثری از چند ملت وجود داشته است. رژیم‌های سیاسی که تناسبی بین طرفیت‌های بومی و وظایف بین‌المللی‌شان وجود نداشت و از سوی دیگر در بدنه اجتماعی خود چند گروه عمده متصلب از مردم موافق و مخالف دارند، در معرض تجزیه قرار می‌گیرند. اگر بدنه‌های چند ملیونی پاره‌پاره و متفرق از یکدیگر حضور داشته باشند و از سوی دیگر بدنه چند ملیونی طرفداران حکومت قابل حذف و استحاله نباشند، آتش ناسازگاری اجتماعی از گسترش می‌یابد و زمینه را برای تحریکات دشمنان در تجزیه آنان فراهم می‌کند. در چنین حالتی «مسئله» دشمنان با تغییر رژیم فیصله نمی‌یابد و تا تجزیه پیش خواهد رفت؛ …هشدار! وجود هسته‌های سخت حاکمیتی برای ثبات سیاسی و یکپارچگی ملی کشورها ضروری است. به‌لحاظ سنتی و رسمی، قدرت سخت نیروی ارتش در کشورها چنین وظیفه‌ای به عهده دارد؛ اما این کافی نیست. این هسته سخت باید مستظهر به بدنه‌ای پرشمار از مردمان باشد که بتوانند پشتوانه‌ای اجتماعی برای این هسته سخت باشند؛ برای مثال جوانان اسولگرا در ایران، به‌مثابه یک گروه یا هسته سخت اجتماعی، چنین کارکردی دارند؛ هینت‌ها و حسبنیه‌های آنان چنین استحکامی را می‌پردازد و سینه‌زنی‌های شورانگیز آنان عشق‌های حاساسی به دین و «وطن شیعی» را می‌پورزد. یک سیاست‌مدار ملی‌گرا می‌تواند در آیین چنین مناسک پرورش روح ملی را ببیند. حزب‌الله در لبنان، احزاب ایدئولوژیک در کشورهای چپ و… نیز نمونه‌های دیگری برای حفظ یکپارچگی ملی‌اند. حزب‌الله لبنان هرچند کارویژه ایدئولوژیک خود را حفظ می‌کند، اما برای مسیحیان و دیگر گروه‌ها کارکرد حفاظت از یکپارچگی ملی پیدا کرده است؛ اما این هم کافی نیست. این هسته‌های سخت باید بتوانند با دیگر اقشار جامعه رابطه‌ای سازگارانه داشته باشند تا بتوان از درون آن بیوستگی اجتماعی را برای حفظ وحدت ملی برساخت. در غیر این صورت، اگر این هسته‌های سخت دستاویز نفرت‌برانگیزی‌های یک‌سویه برای مطامع حزبی، جناحی یا فرقه‌ای شود، نقض غرض خواهد شد و ابانان به ضد آرمان بیوستگی ملی تبدیل خواهند شد.

\*\*\*

از سوی دیگر حکایت کینه‌ورزی از سوی شماری از روشنفکران قوم‌گرم» هم دامن زده می‌شود. سال‌ها پیش در حوادث سال ۷۸ جمعیتی قومی از دانش‌جویمان را در سرای دانشگاه تهران دیدم. شعارهایشان فارسی نبود؛ «تراکت»‌ها و «پلاکاردها»هایشان نیز هم. همه به زبان قومی بود و تعمد داشتند که به هیچ زبانی غیر از خشم. می‌توان گفت که بخشی از این کنش، واکنشی کینه‌توزانه به بذراهی کینه دیگران بود اما بیش از هرچیز نقش «روشنفکران قوم‌گرا» در این میان مهم است. این «روشنفکران» دردهای عادی را به طرز مصنوعی عمیق جلوه می‌دهند، خودآگاهی کاذب پدید می‌آوردند و عملاً تفاوت‌های قومی را به کینه تبدیل می‌کنند. سخنرانان و روشنفکران «سنتی» که به منابر و تریبون‌های عامه دسترسی دارند نیز چنین می‌کنند. در کل، اشتیاقی دیوانه‌وار به شهرت و تَبَرّج سخنرانی (اعم از منبری سنتی و مدرن تریبونی) چنین است؛ آدم‌های این چنین، در پی گرم‌کردن محافل خود هستند و اختلافات طبیعی، سلیقه‌های، نژادی، قومی، جناحی و مذهبی را به عمیق‌ترین شکل ممکن جلوه می‌دهند؛ از ضربه‌ای که به وحدت ملی می‌زند فارغ هستند. مهم‌ترین وظیفه کشور در تجدیدی‌ترین و بنیانی‌ترین سطح نظریه‌پردازی سیاسی، تقویت سرمایه اجتماعی و وحدت ملی در گسترده‌ترین مفهوم آن است. این مسئله‌زم کاهش وظایف و مهارت‌های اقتصادی و تأکید بر وظایف توسعه سیاسی ثبات‌محور در این وزارتخانه است. در یک کلام جلوگیری از سناریوی تجزیه کشور وظیفه اصلی وزارت کشور است.

**مدرک فارغ التحصیلی اینجناب محسن قدیانی با کد ملی ۰۴۹۱۹۸۱۳۱ فرزند ناصر به شماره شناسنامه ۲۱۴۴ صادره از شهرداری درمقطع کارشناسی ناپیوسته رشته کارشناسی حرفه ای مدیریت امور حج و زیارت صادره از واحد دانشگاهی مرکز آموزشی علمی کاربردی حج و زیارت استان تهران با شماره ۰۴۸/۴۲۱۲۸۸/۱۹۰۰۰۴۳۳۳ مفقود گردیده است و فاقد اعتباری باشد. از یابنده تقاضا می شوداصل مدرک را به دانشگاه مرکز آموزشی علمی کاربردی حج و زیارت استان تهران واحد تهران به نشانی تهران خیابان آزادی تقاطع رودکی جنب سازمان حج و زیارت ارسال نماید.**